

احوال شاعران ایران

از آغاز پیدایش شعر پارسی تا حمله مغول

بیتلم آقای نصرافندی

۲

از زمان پادشاهی نصر بن احمد سامانی تا حمله مغول شعرای نامی ایران همگی در خدمت سلاطین و شاهزادگان یا وزراء و حکام بزرگ و امرای جزء میزیسته‌اند و درین چند قرن شماره شاعرانی که مانند فردوسی یا برخی از شعرای عارف مشرب دور از دربار شاهان بسر برند یا مانند ناصر خسرو پس از اندک زمانی از مدیحه سرائی و زندگانی درباری سیر شوند و از پی حقیقتی بر خیزند سخت محدود است. درین دوره کالای شعر را جز دربار گاه سلاطین و درگاه امیران و وزیران طالب و خریداری نبود. هر پادشاهی چنانکه در دربار خویش برای استفاده روحی و ایام نشاط و طرب سازندگانی خاص داشت بمیل یا تقلید نیز شعرائی چند را تربیت میکرد تا هم از مدایح و گزافه گوئیهای آنان در باره خود متلذذ شود و هم نام او بسبب اشعار ایشان باقی ماند. فی الحقیقه میتوان گفت که درین عصر شعر و موسیقی در قدر و بها برابر و نوازنده و شاعر در چشم خریداران این دو متاع آسمانی یکسان بوده‌اند و شاید بهمین سبب بوده است که برخی از شعرا مانند رودکی و فرخی مرسیقی را نیز آموخته بوده‌اند تا در خدمت ممدوح هنرمند تر و گرامی تر باشند.

بنا برین صناعت شاعری برای شعرا و سیاه تقریب سلاطین و امرای زمان و کسب معیشت و مال و برای ممدوحین و سیاه اقناع طبیعت خود خواه و ابقاء نام بوده است و این معنی را از تعریفی که نظامی عروضی در چهارمقاله از شاعر کرده است بخوبی میتوان دریافت، می نویسد:

«... اما شاعر باید که سلیم الفطرة عظیم الفكرة صحیح الطبع جید الرویه

دقیق النظر باشد، در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف، زیرا که چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود هر علمی در شعر بکار همی شود، و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگویی بود و در مجلس معاشرت خوشروی و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد و بر السنه احرار مقروء، بر سفائن بنویسند و در مدائن بخوانند که حظ او فرو قسم افضل از شعر بقاء اسم است و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی بحاصل نیاید و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود و بیش از خداوند خود بمیرد و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد. اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنق و از شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد... هر کرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند... تا نام استادی را سزاوار شود و اسم او در صحیفه روزگار پدید آید... تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن بتواند گزارد در بقاء اسم. و اما بر پادشاه و اعیان که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدید آید و نام او از مدحت او هویدا شود اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید بدو سیم ضایع کردن و شعر او التفات نمودن، خاصه که پیر بود و در این باب تفحص کرده ام در کل عالم که از شاعر پیر بدتر نیافته ام و هیچ سیم ضایع تر از آن نیست که بوی دهند...»

و در جای دیگر گوید :

«... پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقاء اسم او را ترتیب کند و ذکر او در دواوین و دفاتر مثبت گرداند زیرا که چون پادشاه بامری که ناگزیر است مأمور شود از لشکر و گنج و خزینه او آثار نماند و نام او بسبب شعر شاعران جاوید بماند، شریف مجلدی گرگانی گوید :

از آن چندان نعیم این جهانی
تای رود کی ماندست و مدحت
که ماند از آل ساسان و آل سامان
نوی باربد ماندست و دستان ...»

پس چنانکه اشاره کردیم شعر درین دوره آنتی برای کسب جاه و مال بوده است نه وسیله بیان احساسات و افکار و نمایش آلام و مصائب یا سرور و نشاط شخصی شاعر. حال شعرای این عصر در شاعری درست چون حال سازندگانی بود که موسیقی را برای

مطربی پیشه کردن و تحصیل روزی آموخته باشند نه برای کسب افتخار و استفاده معنوی .
زندگانی درباری و نزدیک بودن بسلاطین و درباریان طبعاً شعرا را متعلق
و اغراق گوی و آژمند کرد و این اخلاق ناپسند که در آثار شعرای دوره سامانی
مانند رودکی و معاصرین وی کمتر دیده میشود در عهد غزنویان و سلاجقه و خوارزمشاهیان
بتدریج قوت گرفت ، چه بواسطه تشویق بی ربائی که نصر بن احمد و اولاد او از شعرا
کردند صناعت شاعری رونق یافت و روز بروز بر عده شعرا افزوده شد و فزونی
عدد موجب شکست کارو کسادى بازار گشت و حس همکارى و رقابت پدید آمد . از
طرفی چون تربیت و نگاهداری شعرا در عهد غزنویان و سلاجقه و سلسله‌های دیگری
که بعد از سامانیان پدید آمد ، غالباً تقلیدی و دور از میل و رغبت و عقیده واقعی بود ،
فقط مداحی و تملق و ستایشهای اغراق آمیز شاعرانه میتوانست ممدوحین را خرسند
کند و از خزانه ایشان شعرا را نصیبی رساند و البته هر شاعری که درین راه بر دیگران
پیشی میسگرفت بممدوح نزدیکتر میشد و در درگاه او بنام و نان میرسید ، و عنصری
در قصیده‌ای که بمدح امیر نصر بن ناصر دین برادر سلطان محمود غزنوی و سپهسالار خراسان

سروده‌است درباره خود بدین معنی اشاره کرده گوید :

ز رسم تو آموختم شاعری	به مدح تو شد نام من مشتهر
که بودم من اندر جهان پیش ازین ؟	کرا بود در گیتی از من خیر ؟
ز جاه تو معروف گشتم چنین	من اندر حضر نام من در سفر
ز مال و ز نام تو دارم همی	هم اندر سفر زاد و هم در حضر

و این نام و نان را بدستگیری مدایح اغراق آمیزی ازین گونه یافته است :

نامور میر نصر ناصر دین	آفتاب ماو ک و گنج هنر
هر چه اندر جهان همه هنر است	عرض است و کفایتش کوهر
قدر است و قضا بروز مصاف	نتوان جستن از قضا و قدر
فضل او را بعمر نوح تمام	نشمرد مردم ستاره شمر
هر که را بر زمین بدو ره نیست	نیست او را بر آسمان انتر

یا چنانکه در قصیده‌ای دیگر گفته :

کز عدل پدید آرد برهان عمر بر
وز کینت او نام نهاده بظفر بر

شاه همه شاهان و سپهدار خراسان
آن نام بلندش رقمست از بر نصرت

هر روز رسد نامش هر جا که رسد روز
حقا که شکر زهرش بود تاخ و گزایان
گر دد سقر از خدمت او روضه خضوان
آنجا که بماند بصر از دیدن خسرو
چون مهر سما هست همیشه بسقر بر
گر نام خلافتش بگداری بشکر بر
گر و اصف خاقش فکند دم بسقر بر
شاید که نهی فضل عمی را ببصر بر

از میانه شعرای این عهد آنانکه بمدوح نزدیکتر و بیش او گرامی تر بودند اجری و مرسوم خاص مرتبی داشتند و در حقیقت شاعر مخصوصی و از جماعه اعضاء دائمی و رسمی دربار او بشمار میرفتند، چنانکه عنصری در اشعار ذیل در ضمن شکایت از بی مهری ومدوح و کاسته شدن مرسوم خویش^۱ بدین مطلب اشاره کرده است :

بمن چنان بود اندر نهفت صورت حال
گرانی آمدش از من بدل مگر که چنین
هزار نفرین کردم ز درد بر ایام
که میرسیر شد از بنده سخن کس تر
بکاست رسم من و سوی من نکرد نظر
هزار مستی کردم ز گردش اختر

و فوخی نیز در یکی از قصائد خویش بمرسوم معینی که از مدوح بدو میرسیده است اشاره کرده گوید :

دی کسی گفت که اجری تو چندست ز میر
جز که امروز دو سالست که بی امر امیر
کفتم اجری من ایدوست فزون از هنرم
نیست از نان و جو اسب نشان و خیرم

و معزی نیز درین اشعار از مرسوم خویش که ظاهر احواله بیهق شده بوده است نام میر دو از نرسیدن آن شکایت میکند^۲ :

مدتی از بهر حاصل کردن مرسوم خویش
کفتم این عامل که با او صحبتی دارم قدیم
کی گمان کردم که هر بنده که باشد پیش شاه
هست پنجه روز تا با خط عامل رفته اند
خواستم دستوری و کردم برین جانب گذر
نقد فرماید بشهر اندر همانا این قدر
جای او نزدیکتر خطش نویسد دورتر
چا کران و خاصگانم سوی بیهق سر بسر
چا کرانم نابکار و خاصگانم در بدر
یک دم حاصل نکشت و از دویدن گشته اند

اما هر گاه شعرا کسی را مدح میکردند که از مرسوم خاصی بایشان نمیرسید برای هر مدیحه صالمة و وجهی جدا گانه طمع داشتند. متاع شعر بخشیدنی نبود و بی عوض

۱ - در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان محمود .

۲ - چنانکه نظامی عروضی در چهار مقاله اشاره کرده است پس از آنکه امیرالشعرا برهانی بدر معزی در آغاز پادشاهی ملکشاه سلجوقی در گذشت و معزی بخدمت شاه پیوست جامگی و اجراء برهانی را باو دادند (چهار مقاله ، ص ۴۰ و بعد)

بکسی تعلق نمی گرفت و اگر احیاناً ممدوحین در ادای وجه آن کوتاهی میکردند شعرا نیز در وصول آن جهد می نمودند، چنانکه فرخی گفته است ۱:

هرگز بدر کفش نرسیدم که حاجش
ناخوانده شهرهای دوجشن از بی دوجشن
از مهتران بجهد ستانیم سیم شعر
اونار سیده سیم بداد این گرم نگر

و هر گاه ممدوحی در برابر جهد ایشان ایستادگی میکرد زبان بید گوئی میگشودند و آنچه پیش از آن در سخاوت و باند طبعی او باغراق گفته بودند در لثامت و دون همتی وی میگفتند و درین باب نیز در بای طبع ایشان در و گوهرهای بدیع میآورد، چنانکه فی المثل منجیک ترمذی در لثامت یکی از بزرگان زمان خویش گفته است:

گوگرد سرخ خواست ز من سبز من یریر
کفتم که نیک بود که گوگرد سرخ خواست
گر نان خواجه خواستی از من چه کردمی

و لامعی گرگانی درباره دیگری گوید:

ماه رمضان گرچه شریفست و مبارک
در خانه او سال سراسر رمضانست
سی روز بود نوبت وقت او هر سال
تا حشر نبینند عیالاش شوال

و شاعری دیگر گفته است:

خواجه بزرگست و مال دارد و نعمت
بخاش جائی رسیده کو نگذارد
نعمت و مالی که کس نیابد از آن کام
شوخ بگر ما به بان و موی بحجام

چون برای هر شعری صلهای خاص گرفته میشد شعرا از پی بهانه میگشتند تا شاه و بزرگان زمان را مدیحهای سرایند و بنوای رسند. پس در هر عید، چه ایرانی و چه تازی، بنام کسانی که بگرم ایشان امیدی بود قصائدی می پرداختند و خود در حضور ممدوح میخواندند و ظاهراً گاهی هم که طبع باری نمیکرد و ممدوحین از یکدیگر دور بودند يك قصیده را بنام دو ممدوح میساختند یا قصیده ای را که در اعیاد گذشته بنام کسی ساخته بودند در عید تازه با اندک تغییری برای دیگری میخواندند و این معنی را از اشعار ذیل میتوان دریافت. ازین اشعار چنین برمی آید که عنصری را چنین کار ناپسندی متهم کرده بوده اند و او این قصیده را در یگانهی خویش و بری بودن

از آن اتهام نزد ممدوح فرستاده است:

که سوخت آتش هجرش دل مرا در بر

چگونه برخوردارم از وصل آن بت دلبر

۱- در مدح ابوعلی حسن بن احمد میکال معروف بحمنک سومین وزیر سلطان محمود غزنوی.

سیر خوب امیر ابو یعقوب
نظام فضل و هنر یوسف بن ناصر دین
ایا وفای تو بندگی که نیستش سستی
دو کار سخت و شگفت اوفتاده بود مرا
نبود عبرت بسیار تا ندانستم
بمن چنان بود اندر نهفت صورت حال
گرانی آمدش از من بدل مگر که چنین
هزار نفرین کردم ز درد بر ایام
ز بس که وحشتم آمد دگر نگفتم شعر
دیر میر ابوسهل گفته بود مرا
که چون نگوئی دیگر مدیح میرهمی
ز درد پاسخ دادم که میر خدمت من
اگر بخواستی او رسم من نکردی کم
که میر بسیار آزار دارد از تو بدل
بگفتم این چه حدیث است گفت من زیناب
چو یار پیش تو عبدالملک مرا امسال
جوابش آتش برزد دل مرا بدماع
اگر بگفتم آن شعر جز بنام تو من
کسی که بر تو مزور کند حدیث کسان
نگاه کن تو بدین داوری بچشم خرد
مرا نیاید حاجت بقل کردن شعر
زبان من بمثل ابرو شعر من مطراست
شجر شناس دلم را و شعر من گل او
مرا نباشد دشوار شاعری کردن
بنام تو بتوانم سخن طرازیان

که جز بدو نبود قصد مرد خوب سیر
بزرگوار پسر زان بزرگوار پدر
ایا سخای تو بحری که نیستش معبر
کز آن دو کار نیم جز نژاد و خسته جگر
کنونکه دانستم زو بمانده ام بعبیر
که میر سیر شد از بندۀ سخن گستر
بکاست رسم من وسوی من نکرد نظر
هزار مستی کردم ز گردش اختر
برسم خویش بخدمت نیامدم ای پدر
برو که شاه سوی بلخ شده می بسفر
بجشنها و نیائی بوقت خویش پدر
همی نخواهد تونیز ازین سخن بگذر
مرا بگفت غلط کرده بدین اندر
نه تو نکردی از کار نایسند حذر
دگر نگویم بر پرس از کسی دیگر
بشرح گفت حدیث نهفته و مضمهر
ز دیدگانم گفتمی برون دمید شرر
بدان که کافر اندر خدا و پیغمبر
دهان آنکس پر خاک باد و خاکستر
بفضل باش تو اندر میان ما داور
که معنی از دل و از طبع من رود یکسر
چو باز رفت نکردد بسوی این مطر
گل شکفته شنیدی که باز شد بشجر؟
که در محاسن تو عرض کرده ام لشکر
که فضل تست جهانرا ز نایبات سیر

گذشته از اعیاد و جشنهای سالیانه شعرا بهانه‌های دیگری نیز برای مدیحه گفتن و صله یافتن می‌جستند، از آنجمله در هر یک از لشکر کشتی‌های سلطان وقت و سرداران بزرگ او فتحنامه‌ای میسرودند و اگر شاه یا وزیر یا یکی از اعیان دولت قصر و باغی بنا می‌نهاد آن قصر و باغ را با اوصاف شاعرانه‌رنگ بهشت و بن میساختند و اگر ممدوح فرزندی می‌آورد او را با قصیده‌ای بدین عنایت الهی تهنیت می‌کردند و حتی خریدن غلامی تازه یا استخدام حاجبی جدید یا تحمیمت یافتن پیلای از دشمن نیز

برای مدیحه سرائی و تقرب بممدوح و دریافت صلّه بهانه‌ای بود ، چنانکه فرخی گوید:

مرا بپرسید از رنج راه و شغل سفر
بت من آن صنم ماهروی سیمین بر
جواب دادم کای ماهروی غالبه موی
نه من ز رنج کشیدن چنین شدم لاغر
مرا جدائی درگاه میر ابو یعقوب
چنین نزار و سرافکنده کرد و خسته جگر
سه ماه بودم دور از در سرای امیر
مرا درین سه مه اندر نه خواب بود نه خور
امیر یوسف را اندرین جهان شجر بست
که جز بشارت و جز نهنیت ندارد بر
کمان برم که من اندر زمین همان شجرم
شجر که دید ثنا گستر و ستایش کر

گهش به پیل کنم نهنیت گهشی بغلام
گهش به حاجب بشایسته و گهشی به پسر

و قصائدی را که در هر يك از این موارد سروده در دیوان او میتوان یافت .

بدیهه گوئی و شیرین زبانی نیز یکی از وسائل تقرب بسلاطین و روتق بازار شاعری بود و گاه نیز چنانکه در سطور بعد خواهد آمد جان شاعر را از خطر مرگ میرهانید . نظامی عروضی در چهار مقاله گوید که « در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که بدیهه طبع پادشاه خرم شود و مجالسها برافروزد و شاعر بمقصود رسد » رود کی از يك بدیهه گفتن ده هزار دینار یافت و دهان عنصری از يك بدیهه سه بار بر جواهر گشت ۲ ، معزی را بدیهه گوئی بجای پدر امیرالشعراى دربار ملکشاه ساجوقی ساخت ۳ ، ازرقی بایك بدیهه جان شاعری را از کشته شدن برهانید و خود پانصد دینار زربافت ۴ و رشیدی با يك قطعه که بر بدیهه گفت هزار دینار صلّه گرفت ۱ .

۱- چهارمقاله ص ۳۱ و بعد ۲- ایضا ص ۳۴ و بعد ۳- ایضا ص ۴۰ و بعد

۴- ایضا ص ۳۳ و بعد ، و موضوع این حکایت باختصار اینست : طغانشاه بن البارسلان ساجوقی پادشاهی شعر دوست بود و « مجاوت و معاشرت او همه با شعرا بود و ندیمان او همه شعرا بودند ... روزی با احمد بدیهی نزد می باخت ... و امیر دو مهره در شش گاه داشت و احمد بدیهی دو مهره در يك گاه و ضرب امیر را بود . احتیاطها کرد و بینداخت تا دو شش زند دو يك بر آمد . عظیم طبره شد و از طبع برفت .. و آن غضب بدرجۀ کشید که هر ساعت دست به تیغ میکرد و ندیمان چون بر گک بر درخت همی لرزیدند که پادشاه بود و کودك بود و مقمور بچنان زخمی . ابوبکر ازرقی برخاست و بنزد يك مطربان شدو این دو بیتى باز خواند :

کرشاه دوشش خواست دو يك زخم افتاد تا ظن نبیری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشاه یاد در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

... امیر طغانشاه بدین دو بیتى چنان با نشاط آمد و خوش طبع گشت که بر چشمهای ازرقی بوسه داد و زر خواست پانصد دینار و در دهان او میکرد تا يك درست مانده بود و بنشاط اندر آمد و بخشش کرد ... ۱ - چهارمقاله صفحه ۴۶ و بعد .

شعرائی که بشاه یا شاهزاده و امیری نزدیک بودند در حضر و سفر از دور نمیشدند و موکب او را ترک نمی گفتند، چنانکه هرودکی و عنصری و فرخی و عسجدی و معزی و امثال ایشان غالباً در سفرهایی که سلاطین زمان بقصد جنگ یا شکار یا مقصود دیگری میکرده اند با ایشان همراه بوده اند. و چون سفرهای آن زمان طولانی بود شعر امیکو میشدند که اگر هم ممدوح بملازمت ایشان اشارتی نکند تا تواند خود را با موکب او همراه کنند و در مدت سفر نیز از بخششهای او بهره گیرند و این مطلب را از اشعار ذیل که از یک قصیده فرخی انتخاب شده است میتوان دریافت :

ای بر گذشته از ملکان یابگاه تو	قدر تو بر سپهر بر آورد گاه تو
.....
بر عزم رفتنی و مرا رای رفتن است	از بهر خدمت تو مالک با سپاه تو
با بندگان مرا بره اندر عدیل کن	تا در دودیده سرمه کنم خاک راه تو
اندر پناه خویش مرا یابگاه ده	کایزد نگاهبان تو باد و پناه تو
هر شاعری بگاه امیری بزرگ شد	نشکمت اگر بزرگ شوم من بگاه تو
فضل تو بر همه شعرا کستریده شد	کسترده باد بر تو رضای اله تو

چنانکه در ستور فوق اشاره کردیم در زمان سامانیان چون آغاز کار شعر پارسی بود و امیران آن سلسله نیز بترویج زبان پارسی و نقل کتب از عربی بدین زبان و همچنین بتربیت شعرا و دانشمندان دلپستگی حقیقی داشتند گویندگان پارسی زبان نزد ایشان گرمی و محترم بودند. این امر در اخلاق شعرای زمان تأثیر فراوان داشت و آنان را بلند طبع و آزاد منش تربیت میکرد. رودکی اگر میخواست غلامی را که محبوب او بود بخرد و در ادای قیمت آن عاجز بود از بلند طبعی باممدوح خویش درین باب سخنی نمی گفت و قیمت غلام را از دیگری وام میگرفت، ممدوح نیز چون ازین امر آگاه میشد پوشیده از وی وام او را ادا میکرد. چنانکه سوزنی همین مطلب را در قصیده ای باممدوح خویش گوشزد کرده گوید :

.. قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری باعمی عیار وار از رودکی بنفکند فام ۱

احوال شاعران ایران

(بقیه از صفحه ۳۱۶)

در دوره غزنویان از قدر و منزلت شعرا نسبت بزمان ساسانیان کاسته شد و در نتیجه از بلندطبعی ایشان نیز بکاست، چنانکه از بی صله بمدح هر کسی زبان میکشودند و در هر جا بمدوحی میجستند^۱ و شاعری چون فرخی از بمدوح خویش غلامی هندی یا قبائی درخواست میکرد، ولی باز شعرا آقدر عزیز بودند که بمدوح کریم بجای یک غلام هندی سی غلام ترک بشاعر می بخشید، سوزنی گوید:

فرخی هندی غلامی از بهستانی^۲ درخواست
سی غلام ترک دادش خوش لقا و خوش خرام

لکن در همین زمان نیز مقام شعرا بقدری نازل شده بود که بمدوحین گاه ایشان را باموری چون پیلبانی میگماشته اند، چنانکه شاعر بلندقریحه^۳ تو انگری چون فرخی بچنین بلیه ای گرفتار آمده و در اشعار ذیل از بمدوح خویش بعجز درخواست است که او را از تربیت پیلان معاف دارد:

ای خسروی که هست همه وقتی
از تو حکیم تر نبود مردم
ای من ز دولت تو شده مردم
بگذاشتی مرا بلب جیلم^۴؟
کفتی مرا که پیلان فربی کن
آری من آن کنم که تو فرمائی

دعوی جود را بر تو برهان
وز تو کریم تر نبود انسان
وز جاه تو رسیده نام و نان
با چند پیل لاغر بی جولان
بایشان همی رسان علف ایشان
لیکن بحد قدرت و امکان

(حاشیه سطر آخر صفحه ۳۱۶)

* - عیار غلام و محبوب رود کی بوده است و او خود در یکی از اشعار خویش از عیار نام برده گوید:

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا
وسوزنی نیز در قصبه ای بشوق رود کی و عیار اشاره کرده گوید:

کردم دل خویش ای بت عیار ز عشقت
چون رود کی اندر غم عیار شکسته
۱ - چنانکه فرخی گفته است:

شاعری گفت مرا چون بر هر کس بشوی؟
شاعران مردم گیرند همی اندر راه ...

۲ - عمید ابو بکر علی بن حسن قهستانی از اعیان معروف دولت سلطان محمود غزنوی و زمانی

وزیر پسر او محمد بوده است.

۳ - جیلم از شعب معروف رود سند است.

پیلی به پنج ماه شود فریبی
 من پنج ماه دور توانم بود
 کان پنج ماه باشد تابستان
 از در که مبارک نو زینسان ؟

در دوران ضعف غزنویان یعنی از اواخر سلطنت مسعود اول و در زمان سلاجقه شعرا بیقدر تر و فرومایه تر شدند و کار ایشان از خواستن غلام بتمنای اسب و استرو و شراب و جامه و پیراهن کشید و از شعرائی که مانند رودکی و فرخی و عنصری دو بیست غلام سیمین کمر داشتند یا آلات خوان از زر میساختند اثری نماند. معزی امیر الشعرا ی ملکشاه که در دربار وی مقام عنصری را در درگاه محمود داشته است گاه چنان تنگدست بود که از ادای دو بیست دینار قرض خویش عاجز می ماند و دست تمنی بش این و آن دراز میگرد ^۱:

ز شاعران منم اندر جوار خدمت تو عزیز دار مرا اندرین خجسته جوار
 جویش و کردن من زیر بار منت تست روا مدار که بروی ز قرض دارم بار
 قریب ششصد دینار قرض بود مرا گزاردم بتحمل چهار صد دینار
 دو بیست دینار اکنون بماند از غم ورنج نمانده است مرا ذره ای شکیب و قرار
 بدین قدر جو همی کار من تمام شود سخن چه باید گفتن ز یانصد و ز هزار

دل بستگی نداشتن ممدوحین بشعرا و کسادی بازار شعر طبعاً شاعران را ابن الوقت و در دوستی بی ایمان و گناه نیز فرومایه و نمک ناشناس و بخیل و گدا طبع ^۲ میساخت. تاو زیری پیش شاه مقرب و عزیز بود قصائد بلند در مدح او می پرداختند و او را بر بال گزافه گوئیهای خویش با آسمان می بردند. ولی چون معزول و محبوس میشد زبان بطعن و بد گوئی وی میگشودند و نعمتها و بخششهای او را بیاد نمیآوردند و صد چندان آنچه پیش از آن در مدح او باغراق گفته بودند برای خوش آمد جانشین وی در ذم او می گفتند. یاهر گناه یکی از بزرگان زمان آتش آرایشان را چنانکه طمع داشتند با آب صلات و جواز خود فرو نمیشدند تیغ زبان بر میکشیدند و باهاجی خویش او را تاقیامت بدنام میکردند

که: شاعر چون نجد بگوید هجا بماند هجا تا قیامت بجا

و فقط ممدوح را برای صلات او میخواستند، چنانکه امیر الشعرا معزی درین دو بیت بدین خوی نایسند اقرار کرده است:

۱ - خطاب به ابوسعید عمادالدین شرف الملك از اعیان دولت سلاجوقی -

۲ - درین زمان شعرا بگدا طبعی معروف شده بودند، چنانکه مسعود سعد گوید:

کدیه نبود خصلت بنده بهیچ وقت هر چند شاعران را کدیه بود خصلت

گرچه خدمتگرشاهانم و استاد سخن
هیچ ممدوح در آفاق نیایم به ازو
ورچه مداح بزرگانم امیرالشعرا
له بسه شعر دهد سیصددینار مرا

گاه نیز صریحاً اعتراف میکردند که ممدوح را تا دستش بریشان دینار
باش است مدح خواهند گفت چنانکه باز امیرالشعرا معزی گفته است:

جز شکر تو و شکر برادرت نکویم
بر آخر من مرکب و درخانه من فرس
تا هست ز انعام تو وجود برادر
در عیبه من جامه و در کیسه من زرا

بنابراین شعرای بلندطبع زمان حق داشته‌اند که بر دوران گذشته شعرو
شاعری افسوس خورند و در روزگار خود شاعری کردن را تنگ شمارند چنانکه
منوچهری هنگام پادشاهی مسعود اول گفته است

گاه توبه کردن آمد از مدیح و از هجی
گر خسیسان راهجی گوئی بلی باشد مدیح
کز هجی بینم زیان و از مدایح سود نی
گر بخیلان را مدیح آری بلی باشد هجی

از حکیمان خراسان کوشهید و رودکی
کو بیائید و ببینید این شریف ایام را
روزگاری کان حکیمان و سخنگویان بدند
اندرین ایام ما بازار هزل است و فسوس
هر کرا شعری بری یا مدحتی پیش آوری
بو شکور بلخی و بو الفتح بستنی هکنی
تا کند هر کز شمارا شاعری کردن کری؟
کرد هر یک را بشعر نغز گفتن اشتهی
کار بوبکر ربابی دارد و طنز ججی
گوید این یکسر دروغست ابتدا تا انتهی ...

و نیز شاعری بلندطبع چون مسعود سعد سلمان که خود ممدوح شاعران
زمان بود و ایشان را صلوات گران میداد حق داشته است که چون بازار فضل و شاعری
را گاسد دید حواله‌هاگی را بر آن ترجیح دهد و پسر را از پیروی طریقه خویش منع کند:

چو کار فضل بدیدم که چیست بگزیدم
بدو نوشتم و پیغام دادم و گفتم
اگر سعادت جوئی جو نام خویش همی
بسوی بقص گرای و طریق جهل سپر

که ای سعادت در فضل هیچ رنج میر
بکار پیشه جولا هکی ز بهر پسر

مقصود نگارنده از آنچه گذشت روشن ساختن احوال اکثر شاعران در قرون
چهارم و پنجم و ششم هجری و بیان طرز زندگانی در باری ایشان و اخلاق و
صفاتی که در اثر این طرز زندگانی طبعاً در آنان پدید می‌آمده است بود، و گر نه
جای تردید نیست که در عالم ادب مقام هر یک از آن اساتید بزرگوار پایه ایست که
بدستیاری و هم نیز بدان نتوان رسید. آسمان ادبیات ایران با آثار تابناک و فروزنده
ایشان روشنست و زبان فارسی بی آثار جاودان آنان چون تنی بی روان فناپذیر خواهد
بود. ازین همه گذشته عصری را که مورد بحث ماست با امروز مقایسه نباید کرد.
در آن عصر عامه مردم جاهل بودند و فضیلت و ادب جنبه اشرافی داشت و طرفداران

علم و ادب و کسانی که بموضوعات روحی و معنوی دلبستگی داشته باشند فقط در میانه امرا و اشراف و بزرگان یافت میشوند. بنابراین شعرا ناگزیر بودند که بدرگاه پادشاهان و اعیان زمان پناه جویند و طبع ملکوتی خویش را که حقا بایستی در بیان احساسات بی آرایش روحی شخص شاعر بکار رود بخدمت ایشان گمارند و فرشته زیبای شعر را در لباس ناباندام مدایح جلوه دهند. در خدمت سلطانی که جان شاعر در اختیار اوست و حتی هنگام نرد باختن هم اگر کعبتین برخلاف میل او نشنید از پی هلاک شاعری که بر حسب فرمان باوی بنرد نشسته است بر می خیزد جز با تملق و و گزافه گوئی و فروتنی چگونه حفظ جان میتوان کرد؟ و یاد در درگاهی که اگر شاعر از طریق خیرخواهی در نصیحت سلطان سخن گوید او را از خانه و دیار تبعید کنند جز بدخواه ممدوح چه میتوان گفت^۱؟ از میان صدها شاعر یکی چون فردوسی توان یافت که طبع بلند خویش وسی و پنجسال عمر عزیز را بجای مدح این و آن در زنده کردن زبان و تاریخ ملی بکار برد و یا چون مسعود سعد هجده سال از عمر گرانبهای خود را در زنده اندنهای سیاه بگذراند و باز بلند طبعی و آزادمنشی فطری را از دست ندهد...

۱- رجوع شود بتاریخ بیهقی ص ۶۰۱ در گزارش جشن مهرگان سال ۳۰ و در فارس سلطان مسعود با مسعود رازی شاعر

شاعری

که چو جم جم شعرا خیر دو گیتی ش مباد
هان و هان تا نکنی تکیه برین بی بنیاد
یابد از سوزش دل هر دو مهی صد بیداد
محنت خواندنش آن که به نیاری در یاد
در همه عمر یکی لحظه نباشی دلشاد
یا بر آنکس چه فزاید که تو اش خوانی راد
یس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد
یس از آن خط بتو چیزیش چرا باید داد
گر بود هفت فرستی بتقاضا هفتاد
بسوی خانه ممدوح چو تیری زگشاد
او ز تو شرم کند همچو عروس از داماد
از فلان شاه بخروار زر و سیم ستاد
که نبودند ز بند طمع و حرص آزاد
من بر آنم که کس از مادر ایام نژاد
جرخ بیرید بیکباره مکر نسل و نژاد
شاعران را همه زینکار خدا توبه دهاد

یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد
ای برادر بجهان بدتر ازین کاری نیست
در فلک نیز عطارد ز بی شومی شعر
گفتش کندن جانست و نوشتن غم دل
این چه صنعت بود آخر به نگوئی که از آن
خود از آنکس چه بگاهد که تو گوئیش بخیل
کاغذی پر کنی از خشو و فرستی بکسی
آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانست
وین چه زازست دگر باره که ابیات مدیح
یس بدین هم نشوی قانع و از بی تازی
همچو آئینه نهی در رخ او پیشانی
و آن بمشکو که بگویند فلان شخص بشعر
کان بی مصلحت خویش همانا گفتند
ورنه با جود طبیعی ز بی راحت خلق
ور کسی زاد ببخت منش از روی زمین
آنچه مقصود ز شعر است چو در گیتی نیست

اثیرالدین اومانی (متوفی در ۶۵۶)